

بودا

فصل اوّل

شاکيامونی بودا

۱

زندگانی بودا

۱. افراد خاندانِ شاکي در کنارهٔ رودِ روهی نی که در دامنه‌های جنوبی هیمالایا جاریست، می‌زیستند. پادشاه آنها بنام شوُدودانا گائوتاما پایتخت خود را در کاپیلاواستو نهاد و دستور داد تا در آنجا دژی بزرگ ساختند، و خود خردمندانه فرمان راند، چنانکه ستایش مردم را دریافت.

بانوی این پادشاه، مایا، دخترعموی شاه بود. پدر ملکه نیز پادشاهی يك سرزمین همسایه از قلمرو همان خاندان شاکي را داشت.

شاه و بانوی او تا بیست سال فرزندی نیافتند. اما ملکه مایا يك شب رؤیایی عجیب داشت، و در خواب دید که پیلی سپید از سوی چپ سینه‌اش به درون رحم او رفت، و او آبستن شد. پس، پادشاه و مردم تولّد شاهزاده‌ای را چشم داشتند. بنا به رسم این سرزمین، ملکه برای دنیا آوردن فرزند خود به خانهٔ پدر و مادرش رهسپار شد، و در راه سفر به آنجا، در باغ لومبینی در آفتاب زیبای بهاری به استراحت نشست.

پیرامون او در آن باغ پر از شکوفه‌های آشوکا بود. ملکه از سر - خوشی این منظره دست راست را پیش برد تا شاخه‌ای بچیند، و در همان حال ازو پسری به دنیا آمد. مردم همه از ته دل بر این خجسته روزِ ملکه، و شاهزادهٔ کوچک او شادی نمودند، آسمان و زمین جشن گرفتند. این روز فراموش ناشدنی نوزدهم فروردینماه بود.

شادی پادشاه را نهایت نبود و او فرزند را سیدهارتا، یعنی «کامروا»، نام نهاد.

۲. اما سرور در کاخ پادشاه زود به ماتم بدل شد، زیرا که مایا ملکهٔ محبوب پس از چند روز بناگاه در گذشت. خواهر کوچکتر ملکه، مهاپرا - جاپاتی دایه و شیرده کودک شد، و او را در دامن ناز و محبت پرورد.

زاهدی به نام آسیتا که در کوه‌های نزدیک می‌زیست، شعاع نوری بر فراز دژ دید. زاهد آن فروغ را به فال نیک گرفت و روانهٔ کاخ شد، و در آنجا کودک را به او نشان دادند. زاهد چنین پیشگوئی کرد: «این شاهزاده، اگر در کاخ بماند، چون برومند گردد پادشاهی بزرگ خواهد شد و همهٔ جهان را فرمانبردار خواهد ساخت. اما چنانچه او زندگی درباری را در طلب حیات روحانی رها کند، يك بودا یعنی ناجی عالم خواهد شد.»

پادشاه به شنیدن این پیشگوئی نخست خوشحال شد، اما سپس فکر اینکه شاید تنها پسرش تركِ کاخ و جاه گوید و از دنیا بریده‌ای آواره گردد، او را نگران ساخت.

شاهزاده در هفت سالگی به آموختن فنون کشوری و نظامی پرداخت، اما افکار او، بنا بطبع، به چیزهای دیگر مایل تر بود. یکی از روزهای بهاری شاهزاده همراه پدرش به بیرون دژ رفت. آن دو با هم برزیگری را که به شخم زدن زمین سرگرم بود، می نگرستند. درین هنگام شاهزاده متوجه پرنده ای شد که بر زمین نشست و کرم کوچکی را که بر اثر شخم برزیگر روی خاک آمده بود، به منقار برداشت. شاهزاده در سایه درختی نشست و به اندیشه این کار شد، و زیر لب گفت:

«دریغا! آیا همه جانداران همدیگر را می کشند؟»

شاهزاده، که چنان زود پس از تولدش، مادر را از دست داده بود، از زندگی اندوهناک این موجودات کوچک سخت متأثر شد. این جراحت روحی شاهزاده، با بزرگ شدن او هر روز ژرف تر می شد؛ چونان زخمه کوچکی که بر ساقه درختی جوان نشسته باشد، رنج زندگی آدمی، هر روز بیشتر روح او را می آزد.

نگرانی پادشاه با یاد آوردن از پیشگویی آن زاهد روزافزون بود، و بهر راه می کوشید تا شاهزاده را خوشحال دارد، و افکارش را به جهت های دیگر بگرداند. پادشاه در نوزده سالگی شاهزاده، ترتیب ازدواج او را با شاهزاده خانم یاشودارا، دختر سوپرا بودا امیر قلعه دوا-داها و برادر ملکه فقید، مایا داد.

۳. بمدت ده سال، و همه سال در سراپرده‌های مختلف بهار، پائیز و موسم باران، شاهزاده به دوره‌های رقص و موسیقی و خوشگذرانی سرگرم شد. اما همیشه و هر بار افکارش به مسأله محنت آدمی باز- می‌آمد و دل‌افسرده در تکاپوی دریافت معنای حقیقی زندگی آدمی بود.

او اندیشید: «تجملات این قصر، این تن سالم، این شادمانگی جوانی؛ این همه برایم چه معنی دارد؟ روزی بیمار می‌شویم، پیر خواهیم شد؛ مرگ را گریزی نیست. غرور جوانی، بالیدن به تندرستی، نازیدن به وجود - همه مردم اندیشمند باید اینها را کنار نهند.

«انسانی که برای بقا در مبارزه است، طبعاً چیزی ارزشمند را می‌جوید. این نگرستن و پویایی را دو راهست - يك راه درست و يك راه خطا. اگر آدمی براه خطا بنگرد، ناگزیر بودن بیماری، پیری و مرگ را می‌بیند؛ اما کاوش و پویش او در میان همان رده چیزهای پوچ و گذرانست.

«اگر او به راه راست بنگرد، طبیعت حقیقی بیماری، پیری و مرگ را در می‌یابد، و پی‌جوی معنای آن، که ورای همه محنت‌های آدمی است، می‌شود. چنین می‌نماید که من در زندگی سرشار از خوشی و شادیم، براه خطا می‌نگرم.»

۴. بدینسان پیکاری معنوی در روح شاهزاده جریان داشت؛ تا آن

چنین گفت بودا

هنگامی که تنها فرزندش، راهولا، در ۲۹ سالگی او زاده شد. چنین نمود که تولد فرزند، گردش کارها را به نقطه اوج دگرگونی رساند، زیرا که شاهزاده در حال بر آن شد تا کاخ را رها کند و با اختیار کردن زندگی دربدری گدائی و درویشی در پی چاره ناآرامی روحی خود برآید. او شبی در حالیکه فقط اراهه رانش چانداکا و اسب محبوبش کانتاکای سفیدبرفی با او بودند، دژ را ترک گفت.

دلتنگی او به پایان نیامد. شیطان‌های بسیار در وسوسه‌اش بودند و زمزمه می‌کردند که: «بهتر است به دژ برگردی. بزودی همه جهان ترا خواهد بود.» اما او به شیطان نهیب زد که همه جهان را نمی‌خواهم؛ پس سر تراشید و در حالیکه کاسه گدائی به دست گرفته بود سوی جنوب براه افتاد.

شاهزاده نخست باگواى زاهد را زیارت کرد و ریاضت‌های او را دید. او سپس نزد ارادا کالاما و اودراکا راماپوترا رفت، تا شیوه‌های آنان را در تحصیل نیروانا (آرامش مطلق) از راه ذکر و تفکر فرا گیرد؛ اما پس از چندی آزمون بر آن شد که اینان او را به معرفت هدایت نتوانند نمود. سرانجام او به سرزمین ماگادارفت و در جنگل اورو- ویلوا برکناره‌های رود نیرانجانا که از نزدیک دژ گایا روانست به ممارست و ریاضت پرداخت.

۵. شیوه‌های سلوک و ریاضت او به طور باور نکردنی سخت بود. او خود را با این اندیشه نهیب می‌زد که: «هیچ زاهدی، نه پیش ازین، نه در حال و نه در آینده، هرگز با خلوص‌تر از من در ریاضت و ممارست نکوشیده است، و نخواهد کوشید.»

با این همه شاهزاده باز نتوانست هدف خویش را دریابد، و پس از شش سال گذراندن در جنگل، ریاضت را رها کرد. او به شستشوی تن در رودخانه رفت و کاسه‌ای شیر از دست سوجاتا، دوشیزه‌ای که ساکن ده همسایه بود، گرفت. پنج یار هم صومعه شاهزاده که در مدت شش سال ریاضت و سلوکش با او زیسته بودند، از اینکه او کاسه شیر از دست باکره‌ای گرفت تکان خوردند؛ پس بدراهِش شمردند و ترک او گفتند.

چنین بود که شاهزاده تنها ماند. او هنوز ضعیف بود، اما به مخاطره از دست دادن جاننش، باز به آزمون دوره دیگری در ذکر و تفکر و سلوک پرداخت، و بخود گفت: «باشد که مرا خون از رگها برود، مگر که گوشت بر تنم بپوسد، شاید که استخوان‌هایم بند بند جدا شود؛ اما هرگز تا طریقت معرفت را نیابم ازینجا نخواهم رفت.»

این کار برای او تلاشی سخت و بی نظیر بود. دلش نومید بود و سرش پر از افکار پریشان؛ سایه‌های تیره بر جاننش گرفته و دام‌های

شیاطین از هرگونه در پیرامونش گسترده بود. براستی که او در تکاپو و جدالی سخت بود، چندان که خونسش را از جریان می انداخت، تنش را می فرسود و استخوان هایش را خرد می کرد.

اما با پیدا شدن ستاره های سحری در آسمان مشرق، مبارزه به پایان آمده و فکر و جان شاهزاده به پاکی و روشنی صبح صادق شده بود. او، سرانجام، راه معرفت را یافته بود. این روز هفدهم ماه آذر بود، و شاهزاده، در سی و پنجسالگی، یک بودا شد.

۶. ازین هنگام به بعد شاهزاده به نام هایی چند شناخته می شد: عده ای ازو بنام بودا یاد می کردند، وجودی که به معرفت مطلق رسیده است، یا تاتاگاتا؛ بعضی او را شاکیا مونی می خواندند، یعنی فرزانه خاندان شاکیا؛ دیگران او را وجود ستوده جهان می نامیدند.

او ابتدا به مریگادوا در واراناسی، که پنج زاهد و یاران شش سال ریاضت زندگیش آنجا می زیستند، رفت. آنها نخست ازو دوری جستند، اما بعد از سخن گفتن با بودا به او ایمان آوردند، و اولین پیروانش شدند. او سپس به دژ راجاگریها رفت و متابعت بیمیسارا شاه را که همواره دوست او بود حاصل آورد. او از آنجا به اطراف کشور رفت، با صدقه می زیست و مردم را به آئین زندگی خود تعلیم می داد و فرا می خواند.

مردم دعوت او را، چون تشنه ای که آب بجوید و گرسنه ای که

غذا بخواهد، پذيرا شدند. دو شاگرد بزرگ بودا، ساریپوترا و مائودگالیایانا، و دو هزار پيرو آنها، به او پیوستند.

پدر بودا، شاه شو دودانا، که هنوز از تصمیم پسرش در ترك كاخ دل رنجه بود، ابتدا در پیوستن به آئین او درنگ کرد، اما پس از چندی مرید وفادارش شد. ماهاپراجاپاتی، مادر رضاعی بودا، و شاهزاده خانم یاشودارا همسر او، و همه اعضای خاندان شاکیا رفته رفته به او گرویدند. عده زیادی از دیگر مردم نیز مرید جانسپار و وفادار او شدند.

۷. بودا مدت چهل و پنجسال به هر جای کشور می رفت، و با وعظ و سخن مردم را به پیروی از رسم و راه و آئین زندگی خود وامی داشت. اما در هشتاد سالگی، هنگامی که از راجاگریها روانه شراوالستی بود، در جایی بنام وایسالی بیمار شد و پیش بینی نمود که پس از سه ماه به نیروانا خلود خواهد کرد. اما باز از رفتن نایستاد تا به پاوا رسید و در آنجا از اثر غذائی که بوسیله نعلبندی موسوم به چوندا به او پیشکش شده بود سخت ناخوش گشت. با همه درد و ضعف شدیدی که بر او چیره شده بود، سرانجام خود را به جنگل مجاور کوسینگارا رساند.

بودا در حالیکه میان دو درخت سالا آرمیده بود به ارشاد شاگردان تا واپسین دم زندگی ادامه داد. بدینسان او پس از به انجام رساندن رسالتش، بعنوان بزرگترین معلم جهان به آرامش مطلق پیوست.

۸. به رهنمود آناندا، شاگرد محبوب بودا، کالبد او بوسیله دوستانش در کوسیناگارا سوزانده شد.

هفت فرمانروای پیرامون آنجا، و همچنین آجاتاساترا شاه خواستار آن شدند که خاکستر بودا میانشان تقسیم شود. پادشاه کوسیناگارا ابتدا این درخواست را رد کرد و منازعه بر سر آن حتی نزدیک بود به جنگ بکشد؛ اما به توصیه مرد دانائی بنام درونا این بحران گذشت، و خاکستر بودا میان آن هفت کشور بزرگ بخش شد. خاکستر بجای مانده از هیزم سوزاندن کالبد بودا، و همچنین کوزه سفالی که بقایای خاک او را در آن ریخته بودند نیز به دو فرمانروای دیگر داده شد، تا آنها را هم از این افتخار نصیبی باشد. در هر جا بیاد بودا برج‌ها و مقبره‌های عظیم ساختند، و خاکستر و بقایای پیکر بودا را در آن نهادند.

۲

آخرین تعلیم بودا

۱. بودا در زیر درختان سالادا در کوسیناگارا در آخرین سخنانش به شاگردان خود چنین گفت:

«از وجود خود روشنائی بسازید. به خود تکیه کنید؛ به هیچ کس دیگر متکی نباشید. تعلیم مرا چراغ خود دارید. بر این تعلیم اتکاء کنید؛ به هیچ تعلیم دیگر متکی نباشید.
«به تن خود بنگرید؛ به آرایش آن بیندیشید. چون بدانید که هم

درد و هم لذتِ تن به یکسان مایهٔ رنجتان است، چگونه درگیر امیال آن
توانید بود؟ در «خویشتن» خود بنگرید؛ به گذرا و فانی بودن آن
بیندیشید؛ چگونه توانید دربارهٔ آن به وهم و خیال درافتید و فریفته
غرور و خودپرستی شوید، چون بدانید که این همه ناچار به رنج ناگزیر
می‌انجامد؟ ذوات هستی را در نظر آرید؛ هیچ «نفس» باقی میان آنها
توانید یافت؟ نه آنکه همه‌شان ترکیبی از اجزایند که دیر یا زود از هم
پاشند و پراکنده شوند؟ جهانی بودن محنت و رنج مبهوتتان نسازد،
بلکه تعالیم مرا، حتی پس از مرگ دنبال کنید، تا از عذاب ایمن شوید.
بر این کردار روید، تا مریدان راستین من باشید.»

۲. «مریدان من، تعالیمی را که به شما دادم نباید هرگز از یاد ببرید،
یا فرو گزاردید. آنها را باید همیشه چون گنج پاس دارید. باید
دربارهٔ‌شان بیندیشید، باید آنها را بکار بندید. اگر این تعالیم را اجرا
کنید، پیوسته شادمان خواهید بود.

«نکتهٔ سخن درین تعالیم، مهار داشتن اندیشه‌تان است. فکر خود
را از طمع دور دارید، تا راست رفتار و پاک اندیش و درست پیمان
باشید. با همواره اندیشیدن به گذرا بودن زندگیتان، آز و شهوت را
حریف خواهید شد، و خواهید توانست از همهٔ بدی‌ها بپرهیزید.

«اگر دیدید که فکرتان فریفته شده و در بندِ آفتاده است، باید
این وسوسه را مهار کنید و جلو گیرید؛ فرمانروای فکر خود باشید.

«باشد که اندیشهٔ انسان او را يك بودا سازد، یا این که جانورش نماید. آدمی، گمراه از خطاکاری، دیو می‌گردد؛ انسان در پرتو معرفت، بودا می‌شود. پس، اندیشهٔ خود را مهار دارید و نگذارید از راه راست منحرف شود.»

۳. «باید که یکدیگر را حرمت نهد، تعالیم مرا دنبال کنید، و از نزاع و جدال بپرهیزید؛ نباید که چون آب و روغن با یکدیگر ضدّ باشید، بلکه باید که چون آب و شیر با هم بیامیزید.

«با هم مطالعه کنید، با هم بیاموزید، با هم تعالیم مرا در کار آورید. فکر و وقت خود را به تنبلی و منازعه تباه نکنید. از شکوفه‌های معرفت در موسم دمیدن آنها، محظوظ شوید و میوهٔ راه راست را بچینید.

«تعالیمی را که بشما داده‌ام، خود با رفتن به راه راست دریافتم. باید که شما این تعالیم را دنبال کنید و در هر مناسبت به اقتضای روح این سخنان، رفتار نمایید.

«اگر از این رهنمودها غافل مانید، چنان است که هرگز بواقع مرا ندیده‌اید. این بدان معناست که شما از من دورید، حتی اگر به ظاهر با من باشید؛ اما چون تعالیم مرا بپذیرید و در کار آورید، به من بسیار نزدیکید، حتی اگر جایی دور باشید.»

۴. «مریدان من، پایان زندگیم فرا می‌رسد، جدایی ما نزدیک است.

شاکيامونی بودا

اما بر مرگم سوکوار مشويد. زندگی همواره در تغيير است. هيچ کس از زوال تن نتواند گريخت. اين معنی را من اينک با مرگ خويشتن نشان می‌دهم، و کالبدم چون ارابه‌ای چرخ در رفته متلاشی می‌گردد.

«سوکواری بيهوده مکنيد، بلکه از واقعه مرگم درياييد که هيچ چيز بر دوام نيست، و پوچی زندگی آدمی را از آن بياموزيد. اين آرزوی عبث را در دل مپروريد که آنچه تبديل يافتنی است، تغيير ناپذير شود.

«دبو اميال دنيوی همواره در پی فرصت برای فریفتن فکر است. اگر يك افعی در اتاقتان لانه کرده باشد، چون خواب آرام بخواهيد بايد که نخست آن جانور را بيرون اندازيد.

«بايد که قيد و بند هواهای دنيوی را پاره کنيد و چنان که آن افعی را می‌رانديد اين هواها را از خود دور سازيد. بايد که اندیشه خود را به طور مثبت حراست کنيد.»

۵. «مريدان من، اينک دم واپسين عمرم فرا رسيده است، اما از ياد مبريد که مرگ فقط زوال جسم و تن است. اين تن از پدر و مادر پديد آمد و با غذا پرورده شد؛ بيماری و مرگ هم چون تولد امری ناگزيرست.

«اما بودای حقيقي، يك تن آدمی نيست: بودا همانا معرفت است. تن آدمی را مرگ ناگزير بايد، اما «خرد معرفت» تا به ابد در حقيقت

چنین گفت بودا

دهرما و در آئین و کردار دهرما جاوید خواهد ماند. آنکه فقط تنم را ببیند، مرا به واقع ندیده است. تنها آن کس که تعلیم مرا بپذیرد، براستی بصیرت دیدنم را دارد.

«بعد از مرگم، دهرما معلمتان خواهد بود. از دهرما پیروی کنید تا با من صادق باشید.»

«در چهل و پنجسال آخر زندگیم، هیچ چیز را در تعالیم خود فروگذار نکردم. نه سخنی پوشیده مانده است و نه معنایی نهان؛ همه چیز آشکارا و به روشنی تعلیم داده شده است. یاران عزیزم، این لحظه پایان است، من به نیروانا می‌روم. این بود وصیت من.»

فصل دوم

بودای ستوده و جاودانه

۱

رحمت و نذر و پیمان‌های او

۱. جان بودا همانا جوهر شفقت و رحمتِ والای عاشقانه است. شفقت عظیم عاشقانه همان جانی است که به رهایی همهٔ مردم، به هر تدبیر و وسیله‌ای، برمی‌آید. رحمت عظیم او جوهری است که بدان مایه، جان بودا به ناخوشی مردم افسرده می‌شود، و به‌محنت آنان رنجور می‌گردد.

بودا گفت: «رنج شما رنج من است و شادی شما شادی من»، و همانند مادری که همواره عشقِ فرزند دارد، او نیز این دل غم‌خوار را به يك لحظه هم از یاد نمی‌برد، زیرا که رحیم و مشفق بودن، طبیعت بوداگری است.

حس رحمت بودا به تناسب نیازهای مردمان به جوش می‌آید؛ پاسخ آدمی به غلیان این طبع رحیم، اعمال اوست، که او را به معرفت راه می‌برد؛ هم چنانکه مادری با عشق به فرزند، مادر بودن خود را احساس می‌نماید، و سپس فرزند، با پاسخ گفتن به عشق مادر، احساس امن و راحت می‌یابد.

اما باز مردم، این جانِ رحمت بودا را در نمی‌یابند و هم چنان در محنت خیال‌های باطل و امیال، که ثمرهٔ جهل آنهاست، می‌مانند؛ رنج و عذابشان نتیجهٔ کردارهای خود و حاصل هواهای نفس است، و گرانبار از تبه کاری‌های خویش در وادی غفلت سرگردانند.

۲. میندار که رحمت بودا فقط برای این زندگی است؛ این رحمت تجلی و نمودی از رحمت نامتناهی بودای ازلی می‌باشد، که از دورانی که بدایتش پیدا نیست، یعنی از آن روز که بشر بر اثر جهل بد راه شد، در کار بوده است.

بودای ازلی همیشه به مشفقانه‌ترین هیأت بر مردم ظاهر می‌شود و آنان را خردمندانه‌ترین شیوه‌های رهائی فرا می‌آورد.

شاکيامونی بودا، که میان خویشانش در خاندان شاکیا، شاهزاده متولد شد، ترك راحت و رفاه و خانمان گفت، و زندگی ریاضت اختیار نمود. او از راه ذکر و تفکر و سلوک صامت، معرفت را دریافت. او دهرما (سخن تعلیم) را بر یارانش موعظه کرد و سرانجام نیز به مرگ خاکی خویش، آنرا متجلی ساخت.

هم چنانکه غفلت آدمی رانهایت نیست، تأثیر کارساز بوداگری همیشه باقیست؛ و همان سان که ژرفای جهل را غایت نباشد، رحمت بودا را حد و مرزی نیست.

بودا چون بر آن شد تا از زندگی دنیا بگسلد، چهار نذر و عهد بزرگ کرد: (۱) به نجات همه مردم برآید؛ (۲) از همه امیال دنیوی روی بگرداند؛ (۳) همه حکمت‌ها را بیاموزد؛ و (۴) به کمال معرفت برسد. این پیمان‌ها تجلیات عشق و رحمتی است که مایه جان بوداگری است.

۳. بودا نخست به نفس خویش آموخت تا از معصیت کشتن هر موجود زنده دوری جوید. آرزویش این بود که همه مردم برکت عمر دراز را دریابند.

بودا خود را تعلیم داد که به گناه دزدی دست نیالاید. آرزو داشت که همه مردم هر چه را که باید، داشته باشند.

بودا نفس را چنان بار آورد که از آرایش زنا پرهیزد. او برین آرزو بود که همه مردم برکت وجود یک جانِ صافی را بدانند و از امیالِ سیر ناشدنی رنج نبرند.

بودا، با توجه به غایت مطلوب خود، نفس را آموخت تا از هر فریبی دور بماند، آرزو داشت که همه مردم آرامش روح را، که نتیجه سخن و بیان حق است، دریابند.

او نفس خود را تربیت کرد تا از دورویی در سخن پرهیزد. آرزو داشت که همه مردم لذت صمیمیت و یاری را بدانند.

او خود را آموخت تا از دشنام و ناروا گفتن به دیگران پرهیزد، و آنگاه آرزو کرد که همه مردم روحی سلیم داشته باشند و بدان مایه با دیگران در صلح و صفا زندگی کنند.

او خود را از سخن یاوه گفتن دور نگه داشت، و سپس آرزو کرد تا همه مردم موهبت تفاهم مشفقانه را بشناسند.

بودا، که غایت مطلوب خود را هدف داشت، خویش را آموخت که از طمع آزاد باشد، و بدین پرهیزگاری، آرزو کرد که همه مردم آرامشی را که با این آزادگی همراه است، بشناسند.

او خود را آموخت تا از خشم پرهیزد، و آرزو کرد که همه مردم یکدیگر را دوست بدارند.

او خود را آموخت که گرفتار جهل و غفلت نشود، و آرزو کرد که همه مردم قانون تسبیح را بشناسند و بدان بی اعتنا نباشند.

بدینسان رحمت بودا همه مردم را در بر می‌گیرد. توجه پیوسته او به خوشبختی مردم است. او به مردم عشق می‌ورزد، چنانکه والدین به فرزندشان؛ و برای آنها آرزوی حدّ اعلای خجسته روزی دارد، بطوری که بتواند بدان سوی این اقیانوس مرگ و زندگی بگذرند.

رهائی و رستگاری، ارمغان بودا برای ما

۱. رسیدن سخنان بودا از آن کرانه دور دست معرفت، به مردمی که هنوز در دنیای وهم و خیال گرفتارند، بس دشوار است؛ پس بودا خود به این جهان باز می‌آید و شیوه‌های رستگاریش را در کار می‌آورد.

بودا گفت: «اکنون مثلی آموزنده برایتان بیاورم. روزگاری مرد ثروتمندی بود و چنان پیش آمد که خانه‌اش آتش گرفت. آن مرد در خانه نبود و چون درین اثنا باز آمد، دید که بچه‌هایش سرگرم بازی مانده و متوجه آتش نشده، و هنوز در خانه‌اند. پدر فریاد کرد: «بچه‌ها، بیرون بیاید! از خانه بیرون بدوید! زود باشید!» اما بچه‌ها به حرف او اعتنایی ننمودند.

پدر مضطرب باز نعره برآورد: «بچه‌ها، من اسباب بازی‌های قشنگ برایتان آورده‌ام؛ از خانه در آید و اسباب بازی‌ها را بگیرید!» بچه‌ها این بار به فریاد او توجه کردند، و از خانه که در آتش شعله‌ور بود بیرون دویدند.»

این جهان خانه‌ای در آتش افتاده است. مردم، بی خبر از اینکه خانه آتش گرفته است، در خطر سوختن و مردند، پس بودا از روی رحمت راه‌هایی برای نجاتشان تدبیر می‌کند.

۲. بودا گفت: «مَثَلی دیگر برایتان بگویم. روزگاری تنها پسرِ مردی توانگر، خانهٔ پدری را ترك کرد و به نهایت مسكنت افتاد.

«پدر در جستجوی فرزند به راه‌های دور سفر نمود، اما نشانی ازو نیافت. او هر چه می‌توانست برای یافتن فرزندش کرد، اما جستجو به جایی نرسید.

«بیست - سی سال گذشته بود که پسر، در حال نزار و نکبت، گذارش به نزدیکی جایی که پدر می‌زیست افتاد.

«پدر زود فرزند را شناخت و خدمتگاران را فرستاد تا آن آواره را به خانه آورند. پسر از دیدن نما و ظاهر شاهانهٔ خانه به واهمه افتاد، و ترسید که شاید گماشتگان قصد فریبش را دارند، و با آنان نمی‌رفت. او نمی‌دانست که آنکه بدنبالش فرستاد پدرش بود.

«پدر دیگر بار ملازمان را فرستاد، تا با دادن پولی از پسر بخواهند تا در خانهٔ ارباب ثروتمند ایشان خدمت کند. پسر پذیرفت و با آنان به خانهٔ پدرش بازگشت، و گماردهٔ آنجا شد.

«پدر به تدریج بر مرتبهٔ او افزود تا جائی که به تصدّی همهٔ املاك و خزائنش گمارد؛ اما پسر هنوز هم پدر خود را به جا نمی‌آورد.

«پدر از وفاداری پسرش در کار خرسند گشت، و از آنجا که پایان

بودای ستوده و جاودانه

زندگی‌ش نزدیک بود، خویشان و دوستان را گرد آورد، و بدیشان گفت: «یاران، این تنها پسر من است، پسری که سال‌ها در جستجویش بودم. اینک ملک و خزائن من همه مال اوست.»

«پسر از اعتراف پدرش به حیرت آمد و گفت: «من نه تنها پدر خود را باز یافته‌ام بلکه ملک و گنجینه، همه اینک مراست.»

در این مثل، آن مرد دارا بجای بودا است، و پسر سرگردان به منزله همه مردمان. رحمت بودا همه مردم را با عشقی چون عشق پدر به تنها فرزندش، در برمی‌گیرد. او درین عشق، دایمانه‌ترین شیوه‌ها را برای هدایت، تعلیم و غنی ساختن آنان به گنج معرفت، تدبیر می‌کند.

۳. هم چنانکه باران بر همه گیاهان می‌بارد، رحمت بودا به همه مردم یکسان می‌رسد. بدان سان که رویدنی‌های گوناگون از یک باران به تفاوت و به تناسب استعداد، بهره می‌برند، مردم نیز به تناسب طبایع و احوال متفاوت خود، به طرق مختلف ازین رحمت نصیب می‌یابند.

۴. پدر و مادر به همه فرزندان‌شان عشق دارند، اما این محبت را به فرزندی که بیمار است، با ناز و نوازش خاص نشان می‌دهند.

رحمت بودا نسبت به همه مردم یکسان است، اما نسبت به آنهایی که بر اثر جهل خود در محنت و شدتند، این رحمت با توجه خاص ابراز می‌گردد.

خورشید از آسمان مشرق بر می‌آید، و تاریکی را از جهان می‌زداید، بی آنکه تابشش را بر ناحیه‌ای کاستی یا فزونی باشد. رحمت بودا نیز بدین سان همه مردم را فراگیر است، آنان را به کردار درست وامی‌دارد و در پیکار با شرّ و بدی، راهبر می‌شود. چنین است که بودا تیرگی جهل را می‌زداید و مردم را به معرفت هدایت می‌کند.

بودا در رحمت خود يك پدر است، و در مهر عاشقانه چون يك مادر. مردم، گرفتار غفلت و در بند امیال دنیوی، غالباً با تعصّب بی-اندازه رفتار می‌کنند. بودا نیز متعصّب است، اما تعصّب او از رحمتی است که به همه انسان‌ها دارد. بی شفقت بودا، مردم بی امید و پناهند، پس باید که چون فرزندان او از شیوه رستگاریش بهره یابند.

۳

بودای ازلی

۱. مردم عامّه می‌پندارند که بودا شاهزاده به دنیا آمد و در گدائی و درویشی طریق معرفت را آموخت: واقع آنست که بودا در این جهان، که آنرا نه بدایت و نه نهایت پیداست - همیشه بوده است.

بودا به معرفت ازلی خود، احوال همه مردم را شناخته و همه شیوه‌های رهایی را در کار آورده است.

بودای ستوده و جاودانه

در دهرمای ازلی که بودا تعلیم داد، هیچ ناراستی نیست، چرا که او حقیقت همه چیز را در جهان می‌داند، و این معانی را به همه مردم می‌آموزد.

راستی را که دریافتن ذات جهان بس دشوارست، زیرا که این عالم هر چند که حقیقی می‌نماید، چنین نیست، وگرچه مجازی می‌نماید، چنین نیز نیست. مردم غافل، از درك حقیقت کار جهان ناتوانند.

تنها بودا است که واقع حال این جهان را به حقیقت و به کمال می‌شناسد، و هرگز نمی‌گوید که آن حقیقت است یا مجاز، یا خیر است یا شر. او جهان را به سادگی، چونانکه هست، ترسیم می‌کند.

بودا چنین می‌آموزد: «همه مردم باید که بذر تقوی را، به تناسب طبایع، کردارها و پندارهایشان، در ضمیر خود بکارند.» این تعلیم برتر و فراتر از تمامی نفی و اثبات این جهانست.

۲. بودا نه تنها از راه سخن، بلکه با زندگی خود نیز تعلیم می‌دهد. گرچه زندگی بودا بی انتهاست، اما تا آزمندان را بیدار کند، وسیله مرگ را به مصلحت در کار می‌آورد.

«روزگاری در غیبت مردی حکیم از خانه، فرزندانش از زهری خوردند. آن حکیم چون باز آمد، متوجه رنجوری آنان شد، و پادزهری

مهیّا ساخت. بعضی از فرزندان که سخت مسموم نشده بودند از آن تریاق برگرفتند و شفا یافتند، اما اثر زهر در فرزندان دیگر چنان شدید بود که به خوردن دارو تن ندادند.

آن حکیم، به انگیزهٔ عشق پدرانه نسبت به فرزندان، بر آن شد تا شیوه‌ای خشن بکار برد و آنان را به قبول درمان وادارد. او فرزندان را گفت: «من باید به سفری دور و دراز بروم. اکنون پیر شده‌ام و باشد که هر روزی مرگم فرا رسد. تا نزدتانم به وضع شما می‌توانم رسید، اما چون بمیرم حالتان هر روز سخت و نزارتر می‌شود. پس تمنایم اینست که اگر از مرگ شنیدید، از پادزهر بنوشید، و ازین زهر ناپکار شفا یابید.» آنگاه حکیم به سفری دور رفت و پس از چندی پیغام مرگ خویش را برای فرزندان فرستاد.

فرزندان حکیم به رسیدن این پیام، از تصوّر مرگ پدر، و نیز دانستن اینکه دیگر سایهٔ توجه دلسوزانهٔ او را بر سر ندارند، سخت غمگین شدند. آنگاه با یاد آوردن درخواست لحظهٔ وداع پدر، آن دارو را خوردند و بهبود یافتند.»

مردم نباید که این حکیم و پدر فرزندان را برای نیرنگش سرزنش نمایند. بودا هم چون آن پدر است. او نیز داستان زندگی و مرگ را به کار می‌آورد تا آنهایی را که در بند امیال گرفتار آمده‌اند، نجات بخشد.

فصل سوّم صورت بودا و سیرت او

۱

جنبه‌های سه گانهٔ تن بودا

۱. در پی شناختن بودا از راه صورت یا صفاتش مباش، زیرا که نه آن صورت و نه این صفات، بودای واقعی است. بودای حقیقی همانا معرفت است. طریق راستین شناخت بودا، درک معرفت می‌باشد.

اگر کسی به دیدن بعضی صفات و تجلیات عالی بودا، گمان برد که بودا را می‌شناسد، تصور او همانا اشتباه چشمی بی بصیرت است، زیرا که بودای حقیقی نمی‌تواند به هیأتی مجسم در آید، یا به چشمان آدمی دیده شود. و نیز کسی بودا را با شرح صفاتش نتواند شناخت. وصف صفات بودا در سخن آدمی نمی‌گنجد.

هر چند که ما سخن از پیکر و صورت بودا می‌گوئیم، بودای ازلی هیأت ثابتی ندارد، اما می‌تواند خود را به هر صورتی عیان سازد. گرچه ما صفات بودا را وصف می‌کنیم، بودای ازلی را صفات معین نیست، اما می‌تواند خود را به هر صفتی و به همهٔ صفات عالی، متجلی دارد.

پس کسی که هیأت بودا را به وضوح ببیند، یا صفاتش را به روشنی دریابد، و باز شیفته ظاهر و اوصاف او نشود، قابلیت مشاهده و شناخت بودا را دارد.

۲. تن بودا عین معرفت است. این پیکر که آنرا صورت و جسم نیست، از ازل همواره بوده است، و تا به ابد نیز خواهد بود. پیکر بودا تنِ خاکی نیست که نیازمند خورد و خوراک باشد. وجود او هستی ازلی، و ذات آن خرد است. پس بودا نه ترس می‌شناسد و نه بیماری؛ او جاودانه تغییرناپذیر است.

از این رو، تا معرفت باقیست، بودا هرگز از میان نخواهد رفت. معرفت به صورت فروغ خرد ظاهر می‌گردد، که چشم مردمان را به زندگانی نوین باز می‌کند و موجب می‌شود که آنان به جهان بودا متولد گردند.

آنان که این معنی را دریابند، فرزندان بودا گردند؛ آنها دهرمای او را نگاه می‌دارند، تعالیم او را اجرا می‌کنند، و نیز به آیندگان می‌سپارند. هیچ چیزی به اعجاز قدرت بودا نمی‌تواند بود.

۳. بودا وجودی سه بُعدی دارد. يك بُعد آن ذات یا دهرما - کایا است: يك بُعد آن قوه و امکان یا سامبوگا - کایا است؛ بُعد سوم تجلی یا نیرمانا - کایا است.

صورت بودا و سیرت او

دهرما - کایا همان جوهر دهرما است؛ یعنی که همان ذاتِ حقیقت است. در بُعدِ جوهر، بودا را صورت و رنگی نیست، و از آنجا که او را صورت و رنگی نباشد، وجودش از لامکان آمده است، و او را جایی هم برای رفتن نیست. او چون آسمانِ لاجوردی، همه چیز را در بسیط خود دارد، و چون او همه چیزست، او را کم و کاستی نباشد.

اثبات هستی او، نه اینست که مردم او را هست می‌پندارند؛ و نه از آن رو ناپیدا می‌گردد که مردم او را فراموش می‌کنند. او را الزامی نیست که هنگام شادی و راحت مردم عیان شود، و نه او را ضرورتی است که به وقت غفلت و کاهلی مردم، ناپدید گردد. بودا از همه جهات و جوانبِ پنداشتی اندیشهٔ آدمی در می‌گذرد و فراتر می‌رود.

تن بودا درین بُعدِ خود، همهٔ گوشه و کنار عالم هستی را فرا گرفته است؛ به همه جا می‌رسد، همیشه باقیست، خواه مردم به او معتقد باشند، یا در بودنش تردید کنند.

۴. سامبوگا - کایا به این معنی است که روان بودا، یعنی آمیزهٔ دو عنصر رحمت و خرد، که جوهری بلاتصور است، خود را از طریق نگاره‌های تولد و مرگ متجلی می‌دارد؛ و نیز از راه مُثُل و نگاره‌های نذر و عهد بستن، تعلیم و فاش ساختنِ نام مقدس خود، تا همهٔ مردم را به رستگاری رهنمون شود.

رحمت جوهر این تن است، و بودا بدین مایه همه تدابیر را برای رهانیدن آنهايي که آماده آزاد شدنند، به کار می‌بندد. به مانند آتشی که چون افروخته شد تا هیزم و سوخت آن تمام نشده است نمی‌میرد، رحمت بودا نیز تا آنگاه که همه شور و هواهای دنیوی از میان نرفته است، کاستی نمی‌یابد. همانگونه که باد گرد و خاک را می‌روبد، رحمت بودا نیز درین تن، غبار محنت آدمی را می‌زداید.

نیرمانا - کایا به این معنی است که بودا برای تکمیل کار تسکین بخش بودای قوه و امکان، به هیأت جسمانی در جهان ظاهر شد، و جنبه‌های تولد، چشم پوشی از این دنیا و نیل به معرفت را به تناسب طبع و جوهر و قابلیت‌های مردم به آنان نشان داد. بودا، به منظور ارشاد مردم، هر وسیله‌ای مانند بیماری و مرگ را در قالب این تن در کار می‌آورد.

هیأت بودا در اصل يك دهرما - کایا است، اما از آنجا که طبایع مردم اختلاف و تنوع دارند، صورت بودا نیز به تفاوت ظاهر می‌گردد. با آنکه هیأت بودا به تناسب خواست‌ها، اعمال و قابلیت‌های مختلف مردم تفاوت دارد، بودا فقط به حقیقت دهرما اهمیت می‌دهد.

هر چند که بودا وجودی سه بُعدی دارد، جان و هدف او یکیست، یعنی «نجات همه مردم».

بودا در همه شرایط در صفای خود تجلی دارد، اما این نمود و

صورت بودا و سیرت او

تجلی همانا بودا نیست، زیرا که بودا صورت و هیأت نباشد. بوداگری همه چیز را پر می‌کند؛ این ذات معرفت را تن خود می‌سازد و، به هیأت معرفت، بر همه قبالان که استعداد درک حقیقت دارند، متجلی می‌گردد.

۲

تجلی بودا

۱. به ندرت باشد که يك بودا در این جهان ظاهر شود. چون بودائی ظهور نماید، به معرفت نائل می‌آید، دهرما را می‌شناساند، بندهای بدگمانی را می‌برد، دام امیال را یکسره برمی‌چیند و چشمه شرّ و بدی را کور می‌کند. او سراسر جهان را، هر جا که بخواهد، بی مانع و رادعی می‌پیماید. چیزی والاتر از حرمت نهادن به بودا نیست.

بودا در جهان محنت ظهور می‌کند، زیرا که نمی‌تواند مردم رنجور را به حال خود رها سازد. تنها منظور او اشاعه دهرما و برکت رساندن به همه مردم با حقیقت آنست.

عرضه داشتن دهرما به جهانی پر از بیداد و معیارهای غلط، جهانی بیهوده در کشاکش با امیال سیرناشدنی و ناراحتی‌ها، بس دشوار است. بودا به انگیزه عشق و رحمت عظیم خود با این سختی‌ها روبرو می‌شود.

۲. بودا دوست خوب همه انسانهاست. هرگاه بودا انسانی را از بار

سنگینِ شور و هواهای دنیوی در رنج ببیند، شفقت او به جوش می‌آید، و در محنت او سهیم می‌شود. بودا اگر انسانی را گرفتار و آزردهٔ وهم و خیال بیابد، این هوای باطل را با فروغ روشنِ خِرَدِ خود، خواهد زدود.

بسان بره‌ای که به زندگی نزد مادر خوش است، دریافتگانِ تعالیمِ بودا دیگر نمی‌خواهند از او جدا شوند، زیرا که تعالیم او برایشان خوشبختی می‌آورد.

۳. هنگامی که ماه در آسمان محو می‌شود، مردم می‌گویند که ماه پنهان گشته، و چون ماه دیده می‌شود می‌گویند که ماه ظاهر شده است. واقع آنستکه ماه نه از آسمان می‌رود و نه باز می‌گردد، بلکه پیوسته آنجا می‌درخشد. بودا درست بمانند ماهِ آسمان است: او نه پیدا می‌شود و نه پنهان؛ او فقط به انگیزهٔ عشق به مردمی که آنها را آموزش دهد و براه آورد، چنین وانمود می‌کند.

مردم يك شب از ظهورِ ماه را، ماه تمام می‌خوانند، و به دیگر صورتِ آن، هلال می‌گویند: اما در واقع ماه همیشه دایرهٔ تمام است، نه فزونی می‌یابد و نه کاستی می‌گیرد. بودا دقیقاً مانند ماه است. شاید در چشم مردمان چنین نماید که ظاهر بودا در تغییر است، اما، در حقیقت، بودا تغییر نمی‌یابد.

ماه در همه جا ظاهر می‌گردد، در آسمان يك شهرِ شلوغ، بر بالای يك دِه خواب گرفته، بر سر يك کوه و بر فراز يك رود. عکس ماه

در اعماق يك آبگیر، در ته يك قده آب، و در دانه ژاله‌ای افتاده بر يك برگ دیده می‌شود. اگر آدمی صدها فرسنگ راه بپیمايد ماه با او منزل به منزل می‌رود. در نظر مردم چنین می‌نماید که ماه در تغییر است، اما ماه را تغییری نباشد. بودا در همراه بودن با مردم این جهان، در همه احوال و شرایط متغیر آنان و در تجلی یافتن به نموده‌های مختلف، همانند ماه است؛ اما او در ذات خود تغییر نمی‌یابد.

۴. واقعیت پیدا و ناپیدا شدن بودا را می‌توان با قانون تسبیب و علیت بیان نمود؛ بدین اعتبار، هنگامی که موجبات و شرایط اقتضا نماید، بودا ظهور می‌کند؛ چون اسباب و شرایط مقتضی نباشد، بودا به ظاهر از جهان ناپدید می‌گردد.

خواه بودا ظاهر، یا ناپیدا گردد، بوداگری همیشه ثابت می‌ماند. انسان، با علم به این اصل، باید که در طریق سیر به معرفت بماند، به خردمطلق برسد، و تغییرات ظاهری در نموده‌ها و صور بودا، و در احوال جهان یا نوسان‌های فکر بشری، او را مشوش ندارد.

بیان شد که بودا نه يك پیکر مادی، بلکه همانا، معرفت است. يك بدن را می‌توان مانند ظرفی دانست؛ در این صورت اگر این ظرف از معرفت پُر شود، می‌توان آنرا بودا خواند. پس، اگر کسی مقید به پیکر مادی بودا باشد و بر ناپدید گشتن او ماتم برد، نخواهد توانست بودای حقیقی را ببیند.

واقعیت آن است که ذات حقیقی اشیاء ورای تمایزات آنها در پیدا و ناپیدا شدن، در آمدن و رفتن و در خیر و شر است. چیزها همه فاقد جوهر و کاملاً همگن می‌باشند.

اینگونه تمایز نهادن‌ها، نتیجه قضاوت غلط کسانی است که این پدیده‌ها را ناظرند. هیأت حقیقی بودا نه پیدا، و نه ناپدید می‌شود.

۳

فضیلت بودا

۱. بودا به واسطه این پنج فضیلت مورد احترام جهان است: منش اعلا؛ نظر و اندیشه اعلا؛ خرد کامل؛ قابلیت اعلا در تعلیم و ارشاد؛ و قدرت هدایت و واداشتن مردم به اجرای تعالیم خود.

بجز این کمالات، هشت فضیلت دیگر بودا را قادر می‌سازد که برکت و سعادت به مردم ارزانی دارد: قابلیت بهره‌وری آنی در این جهان از طریق اجرای تعالیم او، قابلیت قضاوت صحیح میان نیک و بد، و میان درست و نادرست، قابلیت هدایت مردم به معرفت با تعلیم راه راست، قابلیت ارشاد همه مردم به تساوی، قابلیت پرهیز از نخوت و بخود بالیدن، قابلیت عمل به گفته‌های خود، قابلیت سخن گفتن از کرده‌های خویش، و، با این کار، ایفای نذر و عهدهای قلب رئوف خود.

بودا، از راه ذکر و تفکر، روان خود را آرام و سلیم و تابان از نور

صورت بودا و سیرت او

رحمت و شفقت و شادی، و حتی با وقار ننگه می‌دارد. او به همه مردم به یکسان می‌رسد، و آرایش اندیشه و روحشان را می‌زداید، و خوشبختی را در غایت نزهت و یکراهی جان ارمغانشان می‌دارد.

۲. بودا برای مردم این جهان هم پدر و هم مادر است. تا شانزده ماه پس از تولد نوزاد، پدر و مادر باید به زبان نوزاد با او سخن گویند؛ آنگاه آنها به تدریج کودک را حرف زدن مردمان می‌آموزند. بودا نیز چون والدین زمینی، در آغاز از مردمان نگهداری می‌کند، سپس آنانرا می‌گذارد تا خود به سامان حالشان برسند. او ابتدا گذران امور را موافق خواست مردم می‌دارد و سپس آنان را به پناه امن و آسایش می‌آورد.

مردم مواظب بودا را از زبان او در می‌یابند و سپس آنها به سخن خود در می‌آورند، چنانکه پنداری این ارشاد صرفاً برای ایشان مراد بوده است.

تفکر بودا، ورای اندیشه آدمی است. آنها نمی‌توان به سخن توضیح داد؛ فقط در امثال و حکم اخلاقی، به آن اشاره توان داشت.

آب يك رودخانه با گذشتن اسبان و فیلان به هم می‌خورد و با حرکت ماهی‌ها و لاک پشته‌ها موج می‌یابد؛ اما رود، بی آرایش و آشوبی ازین حرکت‌ها، همچنان روان است. بودا چون این رود بزرگ است. تعالیم و اندیشه‌های دیگر بمانند ماهی‌ها و لاک‌پشته‌ها در این

چنین گفت بودا

رود هستند، که در ته آن شناورند و بیهوده خلاف جریان آب می‌روند. دهرمای بودا هم چنان زلال و آرام جاریست.

۳. خرد بودا، که به کمال است، از افراط و تفریط تعصّب بدور می‌ماند، و چنان اعتدالی نگاه می‌دارد که به هیچ سخن به وصف نیاید. او که همه خرد است، به اندیشه‌ها و احساس‌های مردمان آگاهی دارد و احوال همه چیز را در این جهان به لحظه‌ای در می‌یابد.

هم چنانکه ستاره‌های آسمان در دل دریای آرام باز می‌تابند، اندیشه‌ها، احساس‌ها و احوال مردمان نیز در اعماق خرد بودا منعکس می‌شود. از اینجاست که بودا را «ذات عارف کامل» یا «عالم مطلق» و دانای هر راز خوانند.

خرد بودا بر مغزهای خشک مردم می‌تابد، روحشان را روشن می‌سازد، و اعتبار این جهان، سبب‌ها و آثار آن، پدیدار گشتن‌ها و ناپدید شدن‌های آنها به ایشان می‌آموزد. براستی که بی امداد خرد بودا، مردم را بر هیچ مظهري از جهان، درك و شناخت تواند بود؟

۴. بودا همیشه در هیأت بودا ظاهر نمی‌شود. او گاهی در پیکر شیطان به جهان می‌آید، گاه به نمای يك زن، يك سگ، يك شاه، يا يك سیاستمدار می‌شود؛ گاه نیز او در فاحشه خانه، یا قمارخانه‌ای ظاهر می‌گردد.

صورت بودا و سیرت او

بودا به هنگام بیماری همه گیر، چون طبیعی شفابخش ظاهر می‌شود و در وقت جنگ نیز پیام آور بردباری و رحمت برای مردم رنجور است. بودا به کسانی که اشیاء و امور را ثابت و باقی می‌دانند، حقیقت گذرا و بی اعتبار بودن جهان را می‌گوید؛ به آنانکه در بند غرور و خود پرستی اند، فروتنی و فداکاری می‌آموزد؛ و برای مردمی که در دام لذات دنیوی گرفتارند، بودا راز جهان را فاش می‌سازد.

کار بودا آنست که جوهر پاکِ دهرما - کایا (یعنی ذات مطلق بودا) را، در همه چیز و در همه مناسبت‌ها متجلی دارد؛ پس رحمت و شفقت بودا از سرچشمه این دهرما - کایا در بسیط حیات و هستی بی پایان و فروغ بیکران می‌بارد، و بشر را رستگاری به ارمغان می‌آورد.

۵. جهان چون خانه‌ای که در آتش بسوزد، همواره در توالی ویرانی و بازسازی است. مردم، سرگشته از تاریکی جهل خود، روحیه‌هایشان را در اثر خشم، ناخشنودی، حسد، تعصب و هوای نفس، می‌بازند. آنان چون نوزادان نیازمند مادرند؛ همه باید مستظهر به رحمت بودا باشند.

بودا بر همه جهان پدر است؛ همه نوع بشر فرزندان بودا می‌باشند. بودا قدسی‌ترین قدیسان است. جهان در آتش فرتوتی و مرگ می‌سوزد، و محنت همه جا پیدا است. امامردم، سرگرم جستجوی نافرجام لذات دنیوی، چندان درایت ندارند که این معنی را تمام دریابند.

بودا عیان دید که این دنیایِ وهم و مجاز به واقع خانه‌ای آتش گرفته است، پس روی از آن برتافت و در آن جنگل خاموش پناه و امن یافت. او از آنجا، و از سرِ شفقت عظیم خود، ما را ندا می‌دهد: «این جهانِ دگرگونی و محنت از آنِ منست؛ این مردمان جاهل و غافل همه فرزندانِ منند؛ یگانه کسی که می‌تواند آنها را از خیال باطل و نکبت برهاند، منم.»

از آنجا که بودا پادشاه بزرگ قلمرو دهرما است، می‌تواند مردم را، آن چنانکه خواهد، ارشاد نماید. بودا به جهان ظاهر می‌شود تا بر مردم برکت آرد. او برای رهانیدن انسان‌ها از محنت، دهرما را به ایشان موعظه می‌کند، اما طمع راه گوش آنها را بسته است و نمی‌شنوند.

اما آنانکه به تعالیم بودا گوش فرا می‌دارند، از غفلت‌ها و نکبت‌های زندگی فارغ‌اند. بودا گفت: «مردم را با تکیه بر خرد ایشان نتوان رهانید. آنان باید که از راه ایمانشان تعالیم مرا دریابند.» پس انسان باید که به تعلیم بودا گوش فرا دهد و آنرا بکار بندد.